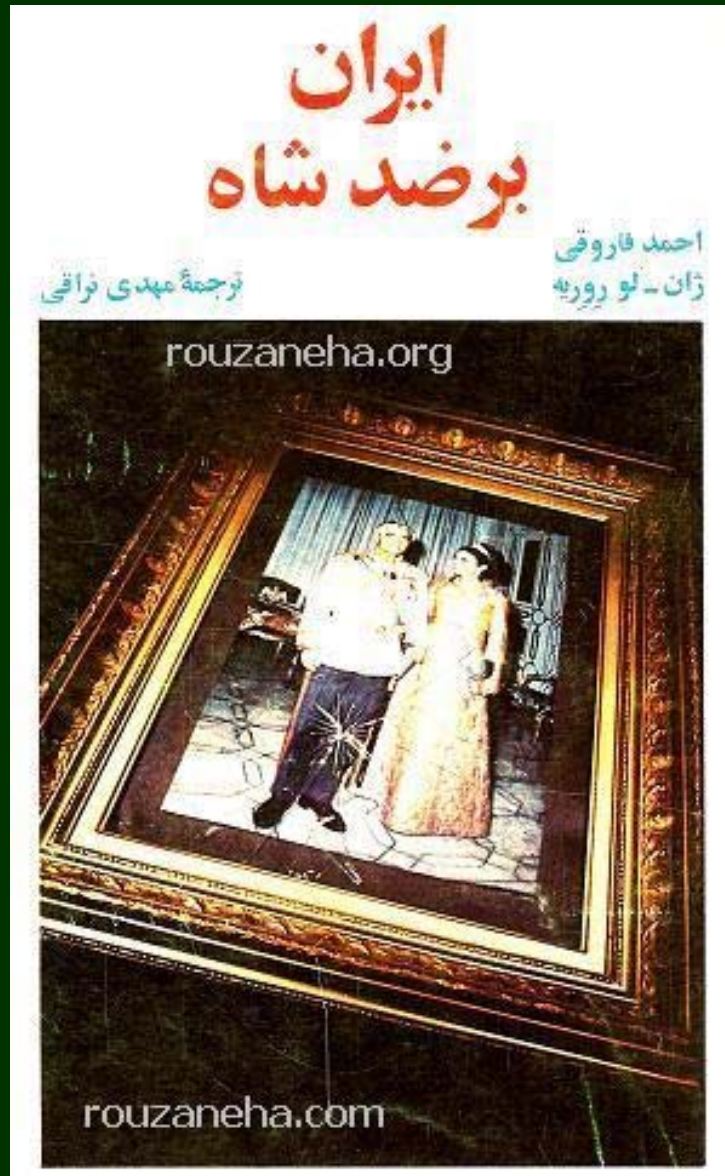




احمد فاروقی - ژان لوروریه : [ساواک] چشم و گوشِ شاه



rouzaneha.org
rouzaneha.com



فاروقی، احمد - لوروریه، ژان

ایران برضد شاه

L'Iran contre le chah

ترجمه مهدی نراقی

چاپ اول: ۱۳۵۸

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.

۷۳ چه نتایجی به بار آورده است
۷۴ شبح گرسنگی و تحطی

فصل سوم

۷۷ کشوری درحال توسعه
۷۸ تجدید سازمان و نوسازی با دلار نفتی
۸۰ اقتصادی در خدمت شرکتهای چند ملیتی
۸۷ سیاست وارداتی
۹۲ انفجار جمعیت
rouzaneha.org
rouzaneha.com
۹۴ شهرهای آسیب پذیر
۹۷ فرهنگ پهلوی
مقاومت بازار
۱۰۲ فساد و انحطاط اخلاقی
۱۰۳
۱۰۶ بهتر است متمول و سالم بود...

فهرست

پیشگفتار

فصل اول

۹ مجتمع کودش
۱۱ تبلیغات هزار ساله
۱۲ از آریاییها تا امریکاییها
۳۱ پیدایش افسانه خدایان
۳۵ من و کوروش

فصل دوم

۴۳ آغاز گرسنگی
۴۷ آغاز اصلاحات ارضی
۴۸ ملوک الطوائفی
۵۰ طوائف قربانی اصلاحات شدند
۵۵ امید واهی دهقانان
۵۷ از قنات تا سدهای بزرگ
۶۰ شرکتهای تعاونی بدون فایده زیادی
۶۲ هدیههایی برای خدمات کشاورزی
۶۴ شرکت سهامی زراعی کشاورزی
۶۶ قطبهای گسترش خطرناک
۷۰ وارداتی که ضروری شده است
۷۱ مهاجرت دسته جمعی روستاییان

فصل چهارم

۱۱۳ ادتشی ساخت امریکا
۱۱۳ خرید اسلحه از امریکا عامل وابستگی بود
۱۲۱ ماهیت سلاحهای امریکایی عامل وابستگی و اتحاد نظامی است
۱۲۲ سلاحهای امریکایی
۱۲۳ اسلحه کشورهای دیگر
۱۳۴ مستشاران نظامی امریکایی عامل کنترل

فصل پنجم

۱۴۱ چشم و گوش شاه
۱۴۳ نقش سیا
۱۴۶ دستگاه کنترل و تعقیب
۱۵۲ شکنجه زندانیان
۱۶۳ عدل شاه ا

فصل ششم

۱۶۷ دولت یعنی من

فصل هفتم

۱۶۹ ملتی درحال مبارزه
۱۷۰ مارکسیستها
rouzaneha.org
rouzaneha.com
۱۷۰ حزب توده
۱۷۷ مارکسیست-سنتینیستهای انقلابی
۱۸۲ ناسیونالیستها یا ملی گرایان
۱۸۲ جبهه ملی
۱۸۵ شیعیان انقلابی
۱۸۹ مقاومت توده‌های مردم

rouzaneha.org
rouzaneha.com

فصل پنجم

چشم و گوش شاه^{۴۹}

در سال ۱۹۵۶، یعنی سه سال بعد از سقوط مصدق، طایفه‌ای از کردهای جوانرود که در شمال کرمانشاه و نزدیک مرز عراق هستند سر به تمرد برداشتند و برای خود یک نوع خودمختاری برقرار کردند. ارتش شاه به آنان حمله کرد و هزاران سرباز در پناه تانک و زره پوش و حمله هوایماها قلعه معروف جوانرود را با خاک یکسان ساختند و صدها کشته و هزاران مجروح بجای گذاشتند. در این جنگ از هرده نفر افراد طایفه، یک نفر کشته شد.

در آغاز سال ۱۹۶۰ در جنوب کشور، طایفه قوی و نیرومند قشقایی که چراگاههای سنتی خود را در معرض نابودی می‌دید برضد ارتش شاه سر به طغیان و شورش برداشت و پنج سال جنگ و گریز ادامه داشت تا آنکه ارتش با تجهیزات کامل وارد میدان کارزار شد و هوایماها با بمباران شورشیان این طایفه، بالاخره بطور قطع شورش را در سال ۱۹۶۵ شکست داد و این طایفه دیگر سر به شورش برنداشت. این دو مورد، مثالی بود از موارد دیگر... از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۳ به بعد نقش اساسی ارتش این بود که شورشهای دامنه‌دار را سرکوبی و دفع کند و با هر سازمان نظامی متخصصی مقابله کند، زیرا دستگاه نظامی ایران برای این ایجاد نشده بود که مردم شهرها و روستاها و قبائل را کنترل کند و وقوع شورشها را پیش-بینی و پیش‌گیری کند و این کارها محققاً باید بوسیله سازمان دیگری که وابسته به ارتش باشد انجام گیرد و اینچنین بود که سازمان اطلاعات و امنیت کشور که نام مخفف آن «ساواک» بود بوجود آمد. ساواک بعد از اینکه در ایران بوجود آمد یکی از سازمانهای مقتدر دولتی گردید که در کار تمام سازمانهای دیگر دخالت می‌کرد و در حقیقت دولتی در دولت بود، سازمان اطلاعات و امنیت

۴۹. دکتر سنجایی در مصاحبه اخیر خود درباره ساواک گفت: دستگاه ساواک شاه، چشم و گوش او بود ولسی در واقع چشم کور و گوش کوری بود که واقعیات را تشخیص نمی‌داد...م.

کشور بموجب قانون بیستم مارس ۱۹۵۷ برای حفظ امنیت کشور و جلوگیری از هرگونه توطئه ضد منافع عمومی بوجود آمد. وظیفه ساواک عبارت بود از تحصیل و جمع آوری اطلاعات لازم برای حفظ امنیت کشور، تعقیب عمال جاسوسی به نفع کشورهای خارجی و اعمالی که بر ضد استقلال و تمامیت ارضی باشد. ساواک همچنین وظیفه داشت از فعالیت دسته‌هایی که ایجاد و تأسیس آن غیر قانونی است جلوگیری کند و از ایجاد و تأسیس دسته‌هایی که هدف و عمل آنها ضدیت با قانون اساسی و دسیسه و توطئه چینی علیه امنیت کشور است جلوگیری کند. خلاصه، ساواک با قدرتی که در جلوگیری و سرکوبی داشت بصورت دستگاه مہیبی درآمد که اجازه داشت جاسوسی کند و هر وقت مقتضی بداند هر کس را تحت بازداشت درآورد و از او بازجویی کند. بعلاوه، مأموران ساواک از حیث طرز تعقیب بزه‌های مذکور در این قانون و انجام وظائف و در زمره ضابطین نظامی محسوب می‌شدند و از این حیث دارای کلیه اختیارات و وظائف ضابطین نظامی بودند و باین ترتیب از تمام اختیارات استفاده می‌کردند و مجازاتی نداشتند و بالاخره در کشوری مثل ایران که ساواک اینگونه قدرت و اختیار یافته بود کی جرأت داشت و کی جرأت خواهد یافت از پلیس مضاعف یا پلیس نظامی شکایت کند؟

بعلاوه، طبق قانون اساسی «جرائم و جنحه‌های سیاسی» در صلاحیت دادگاههای دادگستری است که با حضور هیئت منصفه باید رسیدگی شود ولی مدت‌ها این اصل قانون اساسی موقوف و بلااجرا ماند و با ایجاد ساواک تعقیب و رسیدگی این جرائم در صلاحیت ساواک و دادگاههای دادرسی ارتش قرار گرفته بود، چنانکه در ماده سوم قانون سازمان امنیت چنین آمده است: «از تاریخ تصویب این قانون، رسیدگی به تمام جرائم و بزه‌هایی که ذکر شد در صلاحیت دادگاههای دائمی نظامی خواهد بود.» بدین ترتیب حلقه‌ای در حلقه افتاد: ارتش زیرپوشش ساواک بازجویی می‌کند، بازداشت می‌کند، زندانی می‌کند، محاکمه و محکوم می‌کند و باین اعمال و تجاوز مکرر خویش، قوانین اساسی ایران را تحقیر کرده و به باد تمسخر می‌گیرد. ساواک از شاه دستور می‌گیرد و در مقابل هیچ مقامی جز شاه مسئولیت ندارد. با اینهمه اگر این سازمان بخواهد «چشم و گوش شاه» باشد* مغز آن بدون هیچ انکاری امریکائی خواهد بود.

۵۰. در زمان سلطنت داریوش اول که ۵۵۲ تا ۴۷۶ سال قبل از میلاد سلطنت کرد اداره امپراتوری زیر نظارت بازرسانی بود که دارای اختیارات وسیع بودند و بنام «چشمان و گوشهای شاهنشاه بزرگ» نامیده می‌شدند؛ این بازرسان شبکه

در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرویس‌های اطلاعاتی موجود در ایران مثل اداره کل آگاهی شهربانی و رکن دوم ستاد ارتش مورد تجدیدنظر و تجدید سازمان قرار گرفتند. تا آن وقت اداره آگاهی تحت نظارت شهربانی و اداره رکن دوم تحت اداره ارتش بود. اما در این زمان زیر پوشش سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) قرار گرفت و تأسیس، سازمان، اداره و تربیت کارمندان آن به «سی.آی.ا» سپرده شد.

از سال ۱۹۵۰ عده ییشماری از افسران ارتش ایران به‌سوالک متحده آمریکا گسیل شدند تا در مرکز نیروی دریائی واقع در کوآنتیکو در ایالت ویرجینیا روش‌های ضد شورشیی بیاموزند.

عده دیگری از همین افسران به‌ستاد «سی.آی.ا» در لنگلی رفتند تا اطلاعات خود را در «برنامه‌های جهت‌یابی» تکمیل کنند. بعضی از این کارآموزان به کمک برنامه‌های مخصوصی که با کمک آمریکا اجرا می‌شد دروس تکمیلی فراگرفتند که آژانس بین‌المللی‌گسترش هزینه آنرا می‌پرداخت و بیش از دو میلیون دلار برای تقویت امنیت عمومی در ایران به‌مصرف می‌رسانید. از سال ۱۹۷۰ به‌بعد سالانه در حدود دویست و پنجاه افسر ایرانی برای مطالعه به‌راکز نظامی آمریکا اعزام می‌شدند تا رموز و علوم و فنون مقابله با شورش را طبق آخرین متدها یاد بگیرند و این روش‌ها آخرین متدی بود که «سی.آی.ا» آنرا ابتکار و اجرا می‌کرد.

در پایان دهه ۱۹۵۰ نظامیان و اشخاص کشوری ایران هم به اسرائیل اعزام شدند تا از تجارب موساد که سازمان اطلاعاتی اسرائیل بود استفاده برند. تربیت این افراد لشکری و کشوری ایران، در اسرائیل برای این بود که آنها نه تنها موظف به انجام کارهایی در ایران بشوند بلکه همان، اعمال را در کشورهای عربی انجام دهند و باین ترتیب روابط بین «موساد» و «ساواک» برقرار و محکم گردید.^{۱۰}

→ جاسوسی بی‌نظیری در عصر باستان بنا نهاده بودند که از رفتار ساده‌ترین رعایا تا افراد خاندان پادشاهی آگاه می‌شدند و آنرا به اطلاع پادشاه می‌رسانیدند.

۵۱. مجله نیوزویک، مورخ چهاردهم اکتبر ۱۹۷۴ می‌نویسد: «اسرائیل هیچوقت انکار نمی‌کند که نقش مهمی در تربیت پرسنل ساواک و تعلیم آنها داشته است ولی پس از جنگ اسرائیل و اعراب در ۱۹۷۳ بارها مقامات اسرائیلی

این دو سازمان، مخصوصاً در زمان جنگ یمن، علیه مصرناصری با یکدیگر همکاری می‌کردند و همچنین در لبنان و سوریه و عراق به نفع کردها عملیات متفقانه‌ای انجام دادند؛ وانگهی از سال ۱۹۶۰، اردن مرکز عملیات ساواک برای کشورهای خاورمیانه عربی گردید. با وجود کمک اسرائیلی‌ها، فعالیت سرویس اطلاعاتی شاه وابسته به سی.آی.ا بود. شماره کسانی که سی.آی.ا بایران می‌فرستاد، تا امروز هم یکی از اسرار نهفته است ولی طبق گفته بعضی منابع، «سی.آی.ا» پنجاه مأمور رسمی در ایران داشت ولی صدها نفر دیگر که بیشتر تکنیسین بودند بطور قراردادی به نفع سازمان اطلاعات امریکا کار می‌کردند. برای این امریکائی‌ها، موضوع مهم در درجه اول این بود که نیروهای امنیتی شاه را کمک کنند تا امنیت داخلی کشور حفظ گردد. بهمین علت اطلاعاتی بدست آمد که امریکا برای مقابله با تظاهرات شورشی سال ۱۹۷۸ برای همین یکسال ۵۰ هزار بمب اشک‌آور و ۳۰۶ هزار ماسک ضدگاز و چهارهزارو سیصد طپانچه به ایران تحویل داده است.^{۵۲}

از طرف دیگر، مقامات امریکائی خودشان می‌دانستند که کارشناسان آنها در ایران اند و کارمند رسمی ایران هستند و نیروهای مسلح شاه را برای حفظ امنیت با سلاحهائی که به آنها فروخته‌اند تعلیم می‌دهند و به سندهائی که باید در مقابل شورشیان بکار برند آشنا می‌سازند تا شورشیان را سرکوب سازند و این متدها از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اجرا و عمل می‌شود و از این جهت جای هیچگونه تعجیب نبود زیرا گروه کمک و مشاوران نظامی امریکا در ایران علاوه بر نیروهای ارتش، ژاندارمری و پلیس را هم تحت تعلیم خود داشتند و به آنها روش‌های مقابله با شورش می‌آموختند. علاوه بر سرکوبی افراد شورشی غیرنظامی، نظارت «سی.آی.ا» بر نیروهای ارتش شاه نیز گسترش داشت و این بازرسی بوسیله غیرمستقیم هزاران مشاور نظامی امریکائی بعمل می‌آمد که تعلیم و تربیت افراد وابسته به قدرت شاه را به عهده داشتند.

طبق اخباری که گاه به گاه در مطبوعات امریکائی درز پیدا کرده و منتشر می‌شود «سی.آی.ا» نتیجه‌گیری کرده است که افسران عالی‌رتبه و امرای لشکر از درجه سرتیپ به بالا یکپارچه معتقد به شاه بوده و شاه پرست هستند ولی افسران جوان و

→ انکار کرده‌اند که «موساد» دخالتی در عملیات ساواک داشته و گفته‌اند فقط مبادله اطلاعات بین دو سازمان ادامه دارد. شاه هم چندی پیش در یکی از مصاحبه‌های خویش صریحاً گفت: ما با اسرائیل همکاری امنیتی و نظامی داریم.»

۵۲. روزنامه اینترنتی هلال‌الدقیقون، مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۸

درجه‌داران و سربازان، اعتقاد به شاه ندارند و روزیروز موج مخالفت آنان با شاه افزایش می‌یابد و در باب نظارت و کنترل نیروهای مسلح ارتش، «سی.آی.ا.» با رکن دوم که مأمور اطلاعات نظامی است روابط نزدیکی دارد.

در اینجا باید تصریح کنیم که رکن دوم ارتش، دانشگاه تربیت رهبران ساواک بوده است و همه رؤسای امنیت از بختیارو پاکروان و نصیری گرفته تا مقدم که آخرین آنها بود قبلاً رئیس رکن دوم ارتش بوده‌اند و در اسریریکا تعلیم یافته‌اند و بعد از این مقام، به ریاست سازمان امنیت رسیده‌اند و جملگی هم کشته شده‌اند. چنانکه بختیار اولین رئیس سازمان امنیت در عراق بدست ساواک کشته شد و سه نفر اخیر هم پس از پیروزی انقلاب ایران، در دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه و به جوخه اعدام سپرده شدند.

کنترل افراد کشوری و لشکری امریکائیان بوسیله دستگاه نظارتی است که «سی.آی.ا.» آنرا بکار می‌برد و آن وسائل عجیب بازرسی الکترونیکی است که شاه تأسیسات آنرا خریده و بکار انداخته است. در حقیقت، از سال ۱۹۷۴ نیروهای مسلح و سرویس‌های امنیتی، خود را مجهز به چندین شبکه الکترونیکی تکمیلی کرد که عبارتند از:

۱. سیکستری: مجموعه رادارهایی که مخصوص دفاع هوایی است.^{۵۲}
۲. سیک سوچ: سیستمی از ارتباط کشوری و لشکری است که چندین میلیارد دلار قیمت آنست.

۵۳. عباس امیر انتظام معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت روز شنبه بیست و هشتم فروردین ۱۳۵۸ در مصاحبه مطبوعاتی با خبرنگاران داخلی و خارجی اعلام کرد که «در ژیم سابق بهترین و کاملترین سیستم کنترل رادر دست داشت ما وقتی به نخست‌وزیری آمدیم از متخصصین خواستیم که وسائل کنترل را پیدا کرده و جمع‌آوری نمایند. بدنیال این کار تنها از اطاق خود من ۷ دستگاه گیرنده که به کابل برق وصل بود کشف کردند. بوسیله این دستگاهها که طول موج‌های مختلفی داشته، می‌توانستند از دورترین نقطه کشور مکالمات ما را کنترل کنند. از اینرو کادش برای ردیابی دستگاههای گیرنده دیگر را در سایر وزارتخانه‌ها آغاز کرده‌ایم و متخصصانی به وزارتخانه‌ها فرستاده‌ایم تا دستگاههای گیرنده را پیدا کنند. اما وجود این دستگاه دلیل این نیست که اکنون در کشور «سازمان کنترل امنیتی» وجود دارد بلکه با اعتقاد من این کار بیشتر جنبه فضولی دارد... کنترل این گیرنده‌ها احتیاجی به مرکز ندارد بلکه دستگاههای گیرنده‌ای مورد استفاده قرار گرفته که با طول موجهای مختلفی که دارند در هر نقطه کشور قابل استفاده هستند و فقط لازم است آنرا به شعبه برق سراسری کشور وصل کنند.»^{۵۴}

و همچنین یک سیستم وسیع بازرسی الکترونیکی کامل که نام کد آن آی‌بکس IBEX است. مشخصات این دستگاه و طرز عمل و استفاده آن جزء اسرار نهفته است و تا کنون اطلاعاتی درباره ماهیت و عمل آن منتشر نگردیده است. شبکه کنترل آی‌بکس در سال ۱۹۷۵ بوسیله کمپانی امریکائی راک‌ول اینترنت‌نشال که مؤسسه‌ای متخصص در تجهیزات نظامی است در ایران استقرار یافت و مخارج اولیه آن پانصد میلیون دلار بود. در سوم ژوئن ۱۹۷۵ یکی از سخنگویان دولتی اظهار داشت که این شبکه کنترل می‌تواند تمام صحبت‌های کشوری و لشگری را که با بیسیم در حوزه خلیج فارس انجام می‌شود استراق‌سمع کند. در ژوئن ۱۹۷۵، نیوودکک ناپیمز فاش کرد که سیستم کنترل آی‌بکس دارای تجهیزات کنترل زمینی و هوائی است که ریچارد هلمز سفیر امریکا در تهران و رئیس سابق «سی.آی.ا» نقش مؤثری در عقد قرارداد آن داشته و شخصاً برای پیش‌بینی تهیه وسایل مورد نیاز ایران از نظر امنیتی مشارکت داشته است. طبق اطلاعاتی که بعداً بدست آمد معلوم شد که شرکت راک‌ول اینترنت‌نشال از طرف اعضاء قدیمی، آژانس ملی امنیت امریکا و سرویس‌های امنیتی نیروی هوائی امریکا مأمور بکار انداختن شبکه آی‌بکس شده است که در حال حاضر مستقیماً، بوسیله سازمان «سی.آی.ا» اداره می‌شود.

سازمان «سی.آی.ا» روابط نزدیکی با ساواک دارد - مخصوصاً وقتی بخواهند عملیاتی در کشورهای هم‌مرز ایران، مثل اتحاد جماهیر شوروی، افغانستان، پاکستان انجام دهند زیرا دولتهای پاکستان و افغانستان حکومتی متزلزل و ناپایدار دارند که همیشه موجب نگرانی تهران و واشینگتن بوده است. با وجود این، به عقیده منابع امریکائی، کارشناسان «سی.آی.ا» اعتقادی به سازمان اطلاعات و امنیت کشور ایران ندارند زیرا با اعتقاد آنها این سازمان بصورت ماشین هیولائی درآمده است که فاقد مهارت و کارائی است. این کارشناسان عقیده دارند ساواک با تحقیری که نسبت به حقوق بشر می‌کند و شکنجه‌های غیرانسانی و کشتاری که درباره زندانیان و اشخاص تحت تعقیب بکار می‌برد بصورت یکی از سازمانهای تروریستی دنیا درآمده است.

دستگاه کنترل و تعقیب

سازمان اطلاعات و امنیت کشور که با نام مخفف «ساواک» معروف شده است کشور را زیر پوشش شبکه جاسوسان و سخن‌چینان خود گرفته و سال بسال تارهای عنکبوتی خود را بر زندگانی ایرانیان گسترده‌تر می‌تند! تا سال ۱۳۵۷ که

قانون انحلال این سازمان بوسیلهٔ بختیار نخست وزیر وقت به تصویب مجلس فرسیده بود تعداد مأمورین ساواک را بطور رسمی نمی‌شد حساب کرد. بعقیدهٔ بعضی منابع، از سی تا شصت هزار نفر تمام وقت برای این سازمان کار می‌کردند و اینها در حقیقت هستهٔ مرکزی سازمانی بودند که به عقیدهٔ بعضی از دیپلماتهای متقیم ایران، اعضاء آن کمتر از سه میلیون نفر نبودند. یعنی در حقیقت از هر هشت نفر جمعیت بالغ کشور یک نفر عضو این سازمان بود و بطور اتفاقی اخباری به این سازمان می‌داد.

این مطلب را مجلهٔ نیوزویک در سال ۱۹۷۴ نوشته بود. البته این آمار را بطور تحقیق نمی‌توان تأیید کرد ولی بطور تخمین می‌توان باور کرد و گفت که خود ساواک از نظر تعداد تبلیغ می‌کرد که به همهٔ بفهماند این سازمان در همه‌جا حاضر است تا تخم ترس و وحشت را در دل مردمی که سالها در زیر فشار پلیس بوده‌اند بیفشاند. در حقیقت از اواخر سالهای پنجاه که جنبش ضد سلطنت پدیدار شد ساواک به اقدامات وحشیانه و جنایتکارانه‌ای مثل کشتار، آدم‌ریائی، زندانی کردن افراد، و شکنجه دادن آنان دست زد و تمام این اعمال جنایتکارانه برای سرکوبی مخالفین رژیم بود.

سپهبد تیمور بختیار، اولین رئیس ساواک که از عموزاده‌های دور ملکه ثریا زن شاه بود، در سنگدلی و بیرحمی نمونه نداشت و معروف بود که قبل از این پست جنایات سنگینی مرتکب شده است.^{۵۴}

همچنین در میان بیگانگانی که در این زمان به پلیس سیاسی شاه (ساواک) راهنمایی‌های فنی کردند فریتز کاتسمان بود وی یکی از فرماندهان قدیمی گارد حملهٔ آلمان هیتلری بود که در زمان اشغال «اوکرائین» از طرف نازیها ریاست پلیس شهر لوف را به عهده داشت و مسؤول کشتار یهودیان بسیاری از مردم گالیسی شرقی بود. چنین آدمی روشهای عملی دستگیری و تعقیب و شکنجه را به مأمورین ساواک آموخت. با شبکهٔ اطلاعاتی مهمی که ساواک در دست داشت هیچوقت فکر نمی‌کرد که مردم انقلاب و آشوب کنند.

روز بیست و هفتم ژانویهٔ ۱۹۶۳، مردم ایران از طریق همه‌پرسی (رفراندوم)

۵۴. تیمور بختیار فرجام بدی داشت زیرا پس از اینکه ساواک را تأسیس کرد و مردم شمارهٔ دو ایران گردیدند سوعظن شاه قرا گرفت و متهم گردید که در صدد تدارک کودتائی برآمده است. به همین علت از مقامی که داشت طرد و برکنار شد و از ایران تبعید گردید. وی به سویس پناهنده شد و بعد به لبنان رفت و در لبنان آگاهی یافت که شاه او را غیاباً محکوم به مرگ کرده است. از لبنان به عراق رفت و در عراق بدست دونفر از مأمورین ساواک کشته شد.

که تقریباً با توافق آراء بود برنامه اصلاحات را تصویب کردند، این برنامه اصلاحی به «انقلاب سفید» معروف بود، با اعلام انقلاب سفید، روحانیان تشیع، بی‌برند که شاه می‌خواهد از طریق سلطه اقتصادی، کنترل سیاسی خود را بر تمام کشور، تحمیل کند. باین علت زنگ خطر را به صدا درآوردند تا بهر قیمتی شده از سلطه شاه بر حیات اقتصادی و اختناق اجتماع ملی جلوگیری کنند. در اینوقت آیه‌الله خمینی تنها رهبر شجاع و مخالف، باشاه بود که باسخنان خود مردم را به جنبش درآورد و موجب تظاهرات عظیم روز پنجم ژوئن ۱۹۶۳ در قم و شهرهای دیگر گردید که ساواک را خسته و درمانده کرد. پس از سه روز شورش و تظاهرات وسیع در چهارگوشه کشور که ضمن آن مردم خشم خود را نشان می‌دادند آیه‌الله خمینی در روزهای تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۴۲ که دو روز پیش از قیام خونین ۱۵ خرداد بود در اجتماع بزرگی در قم حضور یافت و نطق تاریخی خود را ایراد کرد. ارتش وارد ماجرا شد و نظم را برقرار کرد. بیش از پنج هزار نفر در جنگ و گریز کشته شدند و صدها مخالف دستگیر و بازداشت شدند و پس از محاکمه به زندانهای طولانی محکوم گردیدند و یا، خیلی ساده، کشته شدند.

rouzaneha.org

rouzaneha.com

۵۵. امروز بهمن خبر دادند که عده‌ای از وعاظ و خطباء تهران را برده‌اند سازمان امنیت تهدید کرده‌اند که از سه موضوع حرف نزنند، ۱. از شاه بدگویی نکنند ۲. به اسرائیل حمله نکنند ۳. نگویند که اسلام در خطر است و دیگر هر چه می‌خواهند بگویند آزادند. تمام گرفتاریها و اختلافات ما در همین سه موضوع نهفته است. اگر از این سه موضوع بگذریم اختلافی نداریم و باید دید که اگر ما نگوئیم اسلام در معرض خطر است، آیا در معرض خطر نیست؟ اگر ما نگوئیم شاه چنین و چنان است، آیا آنطور نیست؟ و اصولاً چه ارتباط و تناسمی بین شاه و اسرائیل است که سازمان امنیت می‌گوید از شاه صحبت نکنید؟ از اسرائیل نیز صحبت نکنید؟ آیا به نظر سازمان امنیت شاه اسرائیلی است؟ آیا به نظر سازمان امنیت شاه یهودی است؟ آقای شاه، شاید اینها می‌خواهند تورا یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری، تا از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند! تو نمی‌دانی اگر یک روز صدائی در بیاید، ورق برگردد، هیچکدام از اینها که اکنون دور تورا گرفته‌اند با تو رفیق نیستند، اینها رفیق دلارند، اینها دین ندارند، اینها وفا ندارند، دارند همه چیز را بگردن توی بیچاره می‌گذارند... من به شما نصیحت می‌کنم ای آقای شاه! ای جناب شاه! من به تو نصیحت می‌کنم دست از این اعمال و رویه بردار، من میل ندارم که اگر روزی اربابها بنخواهند تو بروی مردم شکر گزای کنند، من نمی‌خواهم تو مثل پدرت بشی... (از نطق آیه‌الله خمینی در خرداد ۱۳۴۲ در مدرسه فیضیه قم) -۴-

ساواک که از شورش مردم در ژوئن ۱۹۶۳ تجربه آموخته بود تغییر عمیقی در سازمان خود داد. این سازمان که در ابتدا برای کسب اطلاع و خبرگیری برای قوه مجریه بوجود آمده بود پس از وقایع خرداد ۱۳۴۲ به دستگاه کنترل و رهبری سیاسی تبدیل گردید و برای انجام این کار، روشنفکران را از بین کسانی که به حزب توده پشت کرده و از آن برگشته بودند از قبیل روزنامه نگاران، اقتصاددانان، حقوقدانان، استادان دانشگاه و مثل آنها، استخدام کرد. بالحاق این طبقه از روشنفکران به ساواک، این سازمان نه تنها نظارت و کنترل کامل دولت را در دست گرفت بلکه برنامه ریز و تئورسین نظام وایدئولوژی پهلوی گردید. با اینهمه، اگر اساس پلیس سیاسی رفته رفته در دست اشخاص کشوری و غیرنظامی قرار گرفت با اینهمه رهبری و اداره آن بشدت در کنترل نظامیان بود. وانگهی با اینکه درهای ساواک کاملاً به روی اشخاص کشوری گشوده شد ولی ارتش تسلط خود را بر مجموعه بخشهای زندگی ایرانی تقویت کرد.

پس از تسلط کامل ساواک بر تمام طبقات اجتماع ایران، اولین طبقه‌ای که در تمام کشور مورد تعقیب و فشار قرار گرفت طبقه روزنامه نگاران بود که از زمان سقوط مصدق به اینطرف نه تنها زیر فشار سرنیزه قرار گرفتند بلکه مجبور شدند با رژیم همکاری کنند و یا از کار خود دست بکشند و روزنامه نگاری را کنار بگذارند.

روزنامه‌ها اجازه نداشتند وقایع و حوادث کشور و جهان را آنطور که اتفاق می افتد تفسیر و بررسی کنند و باین ترتیب روزنامه‌هایی که چاپ و منتشر می شدند «ارگان‌های نیمه رسمی دولت» گردیدند تا ولگردان تملق گوی شاه باشند و برای اینکه از این راه منحرف نگردند، ساواک، روزنامه نگاران مخصوص خود را به مطبوعات تحمیل کرد و آنها تنها بعنوان مأمور سانسور در روزنامه‌ها و مجلات کار نمی کردند بلکه بعنوان سردبیر و مقاله نویس و مفسر اخبار و حوادث و سرمقاله نویس انتخاب شدند تا آنچه را از نظر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی ایران و دنیا اتفاق می افتاد با قلم مخصوص خود تفسیر کنند، بنویسند و منتشر سازند. از سال ۱۹۶۳ تیراژ مطبوعات ایران روبه انحطاط گذاشت زیرا مردم اقبالی از این مطالب فرمایشی نکردند و در روزنامه‌ها چیزهایی را که خواهان خواندن آن بودند پیدا نمی کردند بدین جهت با مقاومت منفی، تیراژ مطبوعات را بحداقل رسانیدند. این وضع بزودی بقدری فاجعه انگیز شد که شاه دستور داد از شصت روزنامه و مجله‌ای که در آنوقت در ایران منتشر می شد سی و هفت روزنامه و مجله متوقف و ممنوع الانشار گردند. مقامات رسمی دولتی، برای توجیه این اقدام خود اعلام داشتند که روزنامه‌ها و مجله‌هایی که تیراژ آنها کمتر از سه هزار و پنج هزار است صرفه تجارتهی ندارد و صاحبان آن مقروض و درمانده شده‌اند و

نمی‌توانند به کار خود ادامه دهند بنابراین چاپ و انتشار اینگونه مطبوعات ممنوع شد. این تفسیر و توجیه مقامات مربوطه، شگفت‌آور نبود زیرا ساواک با سانسور سختی که نسبت به مطالب منتشره در مطبوعات انجام می‌داد باز هم بعضی از مطبوعات وقایع و حوادث خارجی را منتشر می‌کردند و خوانندگان مطلع و آگاه با خواندن آن به حقایق امور آشنا می‌شدند و از این جهت ساواک به زحمت افتاده بود و احساس ناراحتی می‌کرد. فی‌المثل، ساواک در سال ۱۹۶۸ به تمام روزنامه‌ها و مجلات ایران دستور داد که اخبار حوادث فرانسه را در آن زمان کوتاه و مختصر بنویسند و آنرا اختلافات دانشجویی که محرکین آن چپی‌ها هستند تفسیر کنند. با وجود این روزنامه‌نگاران در بعضی موارد موفق شدند اخبار و تفسیرهایی واقعی منتشر کنند و بدین وسیله سانسور چپان را بی‌اثر سازند.

در تمام دوران جنگ ویتنام، بحث و خبر راجع به آن، چیزی بود که مورد نظر رسمی دولت آمریکا بود. تظاهرات، راه‌پیمایی‌ها و اعتراضات بر حضور آمریکایی‌ها در ویتنام که روز بروز در آمریکا و سراسر جهان زیاد می‌شد با نهایت دقت در چند سطر خلاصه و منتشر می‌گردید ولی با وجود این بعضی از روزنامه‌نگاران مطالب و اخبار واقعی را چون داروی تلخی که روی آنرا شیرین کنند و بخورد بیماران بدهند منتشر می‌کردند و بنظر خوانندگان می‌رسانیدند.^{۵۶} همچنین برای تمام خبرها و تفسیرهایی که در مطبوعات ایران دربارهٔ محاصرهٔ اعراب و اسرائیل منتشر می‌شد از دو خبرنگاری آمریکایی استفاده می‌شد و همان هم موجب ناراحتی و نگرانی شاه می‌گردید.

سازمان آزادی‌بخش فلسطین مرتباً از طرف مقامات رسمی ایران مردود شمرده می‌شد و چون جمعیتی تروریستی تلقی می‌گردید ولی بعضی از روزنامه‌نگاران، گاهی حقیقت فلسطین را از زاویه‌ای که مخالف تبلیغات ساواک نبود نشان می‌دادند. تبلیغات ساواک، خاور نزدیک را چون دریای آشفته‌ای نشان می‌داد که گرفتار طوفان سخت و شدیدی شده است و ایران پهلوئی تنها جزیرهٔ آنست که از صلح و آرامش برخوردار است و در سایهٔ سیاست شاه، ثبات و امنیت پر دوامی بر آن حکمفرماست. از این تبلیغات، امکاناتی بدست روزنامه‌نگاران می‌افتاد تا از کوچکترین درز حصار که در مدت ربع قرن بدور آنها کشیده شده بود، استفاده کنند و حقایق را

۵۶. مثلاً عکس اعدام یک ویت‌کنگ دست بسته به وسیلهٔ ژنرال لون را، به صورت آکمی تجارتی برای کتاب زندگی، جنگ، و دیگر هیچ، در روزنامه‌ها چاپ کردند...م.

در مطبوعات منتشر سازند، با اینهمه در این محیط ترور و خفقان، آثار اصیل ادبی و هنری خفه شده بود و حیات روشنفکران در اثر عدم تشویق، روبه‌رکود گذاشته بود. ادبیات ایران که در گذشته شکوفا و پرثمر بود امروز تقریباً وجود نداشت. مؤسسات انتشاراتی برای اینکه به حیات خود ادامه دهند خود را مجبور می‌دیدند به سوی کتابهای خارجی روی آورند و ترجمه فارسی این کتابها زمانی قابل انتشار بود که مأمورین اداره نگارش ساواک آنها را با دقت بررسی کنند و اغلب در این بررسی‌ها چیزهای عجیب و غریبی می‌فهمیدند و می‌گفتند و باین وسیله جلو انتشار اینگونه آثار را هم می‌گرفتند.

انتشار کتاب هم در ایران به سرنوشت مطبوعات گرفتار شد و راه زوال و سقوط را پیمود چنانکه در سال ۱۹۷۰ شماره عناوین کتابهای منتشره در ایران چهارهزار عنوان بود ولی در سال ۱۹۷۵ به هزار عنوان تنزل یافت که اغلب آنها ترجمه فارسی کتابهای خارجی و یا کتابهای تجدید چاپی بود. بعلاوه در سال ۱۹۷۰ ساواک تصمیم گرفت بطور موقت سانسور را ملایم کند تا دام و تله‌ای تعبیه شود که روشنفکران جوان را بگیرند، چون شاه عقیده داشت که برای گرفتن ماهی‌های ته آب باید در روی آب، امواج مصنوعی ایجاد کرد تا آنها به رو آیند و در دام گرفتار شوند. در مدت محدودی، ساواک اجازه داد کتابهای متنوعه مخصوصاً نوشته‌های هالکس، لنین، تروتسکی و چه‌گوادا به فارسی ترجمه و با آزادی در کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌ها فروخته‌شود. این اجازه حتی برای بعضی از آثار مؤلفین ایرانی که در لیست (ناراضی‌ها) بودند صادر شد تا آثار آنان هم چاپ و منتشر گردد. جوانان بسیاری که از امکانات مطالعه آثار این نویسندگان محروم بودند آنها خریدند و مطالعه کردند و باین وسیله به ساواک فرصت دادند تا علاقه‌مندان این آثار شناسائی گردند و چندی بعد سانسور دوباره برقرار گردید و کسانی که این کتابها را خریده و خوانده بودند بازداشت شدند و به اتهام داشتن کتابهای کمونیستی تحت تعقیب قرار گرفتند و به‌عنوان مبلغین ایدئولوژیهای مخالف رژیم سلطنت مشروطه، مجرم شناخته شدند و به زندانهای طولانی و سنگین محکوم گردیدند. تعداد این زندانیان چند نفر بود؟ کسی نمی‌داند و شاه هم در سال ۱۳۵۰ در پاسخ یکی از خبرنگاران خارجی راجع به این موضوع گفته بود که شماره آنها درست به‌تعداد خائنین این کشور است. تنها در اکتبر سال ۱۹۷۸ بود که وزارت دادگستری لیست زندانیان سیاسی را منتشر ساخت که تعداد آنها به ۱۱۶ نفر می‌رسید و بیشتر آنان باین علت محکوم شده بودند که کتابهای کمونیستی را خوانده بودند و این جرمی است که در ایران مجازات آن حداقل سه‌سال زندان است و جای تأسف فراوان است که

بعضی از این جوانان که باین اتهام زندانی شده بودند زندگی خود را از دست داده و قربانی شده بودند. در این مورد باید از حسن نیک‌داودی نام برد که در سال ۱۹۷۰ بازداشت گردید و به اتهام خواندن کتاب به زندان قزل‌قلعه افتاد و سخت بیمارگردید و در ژوئن همین سال در بیمارستان شهربانی فوت شد. پزشکیانی که او را معالجه کرده بودند سرگش را در اثر شکنجه‌هایی که در زندان به او داده بودند دانستند. مخصوصاً ضربیه‌ای که به گردن او وارد کرده بودند نخاع شوکی او را مجروح کرده بود و همان جراحی سبب سرگ او شده بود. آنچه باعث سرگ نیک‌داودی گردید کاری نبود که نتیجه کم‌ویش فجیعی دارد و همیشه قابل تأسف و سرزنش است بلکه تمام کسانی که در چنگ ساواک افتاده‌اند و بعلل سیاسی به زندان رفته‌اند می‌توانند بالاتفاق شهادت دهند که ساواک در زندان سلطه ترور و اختناق را بر هزاران زندانی سیاسی اعمال کرده و از انجام هیچگونه شکنجه‌ای درباره آنان خودداری نکرده است.

rouzaneha.org
rouzaneha.com

شکنجه زندانیان

از سال ۱۹۶۳ حقوقدانها و ناظرین خارجی زیادی به ایران آمدند که از طرف سازمانهای بین‌المللی حقوق مثل «کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان»، «انجمن بین‌المللی حقوقدانان دموکرات»، «انجمن بین‌المللی حقوق دانان کاتولیک» و یا از طرف سازمانهای بشر دوست مثل «فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر» یا «سازمان عفو بین‌المللی» مأموریت بررسی و بازدید در محل را داشتند و گزارشهایی در این باره تهیه می‌کردند. همه این سازمانهای بین‌المللی درباره یک نکته با گزارش مارتین انالس یکصد موافق بودند. مارتین انالس دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی است که پس از بازدید ایران، گزارشی داده و طی آن اعلام داشته بود در هیچ کشوری در دنیا مثل ایران تا این حد به حقوق بشر تجاوز نشده است.^{۵۷} شماره زندانیان سیاسی در ایران چند نفر است؟ مخالفان رژیم، تعداد آنها صد هزار نفر می‌دانند در حالیکه شاه هیچوقت آنها بیش از ۳۰۰ نفر نمی‌داند. سازمان عفو بین‌المللی در گزارش خود اعلام می‌دارد که در سال ۱۹۷۷ تعداد زندانیان سیاسی ایران طبق تخمین روزنامه نگاران خارجی و ایرانیان تبعیدی رقمی بین ۲۰ تا ۱۰۰ هزار نفر است خلاصه تعیین شماره دقیق زندانیان سیاسی در ایران بعلت فقدان اطلاعات مطمئن در باره بازداشتها و آزاد کردن آنها امکان ندارد و آنچه قطعی و

یقین است، وجود شکنجه است که در زندانهای شاه عمومیت دارد. سازمان عفو بین‌المللی در گزارشی که در سال ۱۹۷۷ منتشر کرد^{۵۸} چنین اعلام می‌دارد: «تمام ناظرینی که در محاکمات دادرسی ارتش ایران از سال ۱۹۶۵ شرکت و حضور داشته‌اند گزارش می‌دهند و تأیید می‌کنند که متهمین، مورد شکنجه قرار گرفته‌اند و این شکنجه بخاطر گرفتن اقرار از آنان بوده است. در سال ۱۹۷۱، رضارضائی که از اعضای کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران بود توانست از زندان اوین فرار کند و به خارجه پناهنده گردد و در آنجا مدارکی را با خود داشت که طبق آن مدارک شکنجه‌های زیادی به او داده بودند و یا خود او شاهد شکنجه‌های دیگران بوده است. رضارضائی می‌گوید^{۵۹}: «شکنجه زندانیان سیاسی در ایران دو هدف دارد که یکی ترسانیدن کسانی است که با رژیم مبارزه می‌کنند تا از جهاد مقدس خود دست بردارند و دیگر بحرف آوردن زندانیان سیاسی است تا نام همکاران خود را که مخالف رژیم هستند فاش سازند. مجاهدین وقتی دستگیر شدند در همان بیست و چهار ساعت اولیه بازداشت، تحت شکنجه قرار می‌گیرند و بیشترین شکنجه را می‌بینند. نخست به آنها شلاق می‌زنند؛ این شلاقها از کابل‌های برق درست شده است. بعد از شلاق، متخصصین کاراته و جودو دور آنها را می‌گیرند و با ضربه‌های مشت و لگد که بشدت و با هدف‌گیری می‌زنند بازداشتی را آزار می‌دهند بطوریکه مضروب از حال می‌رود و در حالت اغما می‌افتد و معمولاً در اینوقت بینی و دست و پای مضروب خرد می‌شود. سپس مأمورین ساواک تحت عنوان بازجو به سراغ بازداشتی می‌آیند تا از او اقرار بگیرند. اگر بازداشتی اقرار کرد باید زیر آنرا امضاء کند و اعتراف کند که به او شکنجه‌ای نداده‌اند و این اقرارنامه در پرونده دادستانی او بایگانی می‌شود.»

رضارضائی، شکنجه‌ای را که خودش شاهد آن بوده است چنین شرح می‌دهد: «مأمورین ساواک، اصغر بدیع‌زادگان را که مهندس و استادیار دانشگاه صنعتی آریاسهر بود، روی نوعی صندلی برقی نشانند و درجه حرارت آنرا بمرور زیاد کردند تا اقرار کند بدیع‌زادگان ساعتها زجر و شکنجه را تحمل کرد ولی اعتراف نکرد تا آنکه بدنش سوخت و بحال اغما افتاد. ستون فقرات و پشت او سوخته بود و بشدت مجروح شده بود و بوی تعفن از آن می‌آمد که هیچکس نمی‌توانست به سلول او نزدیک شود البته او در اثر این سوزش نمرود ولی مدت‌ها چهار دست و

۵۸. مجموعه اسناد و مدارک عفو بین‌المللی شماره هفتم - مورخ فوریه ۱۹۷۷ راجع به ایران.

۵۹. لوموند، شماره دوازدهم فوریه ۱۹۷۲.

پا راه می‌رفت و چند بار عمل جراحی روی بدنش انجام دادند ولی باین حال، در موقع راه رفتن باید دستهایش را به دیوار تکیه می‌داد.»

رضارضائی در نوشته‌اش دربارهٔ انواع شکنجه‌هایی که معمول بود چنین می‌نویسد: «شکنجه با عصایرفی خیلی معمول بود و شوکهای آن هیچ اثری در بدن نمی‌گذاشت ولی بدن را کاملاً فلج می‌کرد. تزریق آمپول کاردیازول یا کشیدن ناخن هم معمول است. زندانی زیر نور پروژکتورهای خیلی قوی قرار می‌گیرد و در همین حال صداهای مافوق صوت به گوش او می‌رسانند و یا شوک‌هایی به سر او وارد می‌آورند که در اثر آن مختل‌المشاعر و دیوانه و یا کور و کور می‌شود. من خودم یک زندانی را دیدم که چون چیزهای سنگینی به آلت تناسلی او بسته بودند نمی‌توانست ادرار کند.» در اینجا باید یادآوری کنیم که کمی پس از انتشار این نامه در روزنامهٔ لوموند، دو برادر رضارضائی بنام احمد و مهدی بوسیلهٔ ساواک کشته شدند. احمد رضائی در بهمن سال ۱۳۵۰ طی زدو خوردی که بین او و مأمورین ساواک در گرفت کشته شد و مهدی رضائی چند ماه بعد دستگیر شد و به سرگ مجکوم گردید و حکم اعدام دربارهٔ او اجرا شد. از او هم شواهدی بدست آمده است که در زندان او را شکنجه داده‌اند.^{۶۰}

مهدی رضائی در دادگاه نظامی می‌گوید: «خود من، پانزده روز زیر شکنجه وحشیانه‌ای بودم و فشار خونم به پنج رسیده بود و بیست کیلو لاغر شده بودم. برای آماده کردن من بمنظور شرکت در محاکمه و دادگاه یک‌سماه در بیمارستان بستری‌ام کردند زیرا مرا روی اجاق برقی سوزانیدند بطوریکه از راه رفتن عاجز بودم و روی زمین و روی سینه خود حرکت می‌کردم. مأمورین شما (پرویز ثابتی) با آلت خود در دهان من ادرار کردند، آیا شرم نمی‌کنید؟ این ماهیت واقعی رژیم است که ما با آن به مبارزه برخاسته‌ایم...» بعدها اطلاعاتی دربارهٔ رضارضائی بدست آمد و آن اعلامیه کوتاهی بود که در تاریخ ۱۶ ژوئن ۱۹۷۳ از طرف مقامات انتظامی ایران در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون پخش گردید و طی آن گفته شد که رضارضائی در موقع دستگیریش کشته شد. در این اعلامیه به تاریخ و چگونگی درگیری هیچ اشاره‌ای نشده بود.

شکرالله پاک‌نژاد، جوان روشنفکر دیگری بود سابقاً عضو جبهه ملی بود ولی بعداً داخل در دستهٔ چریک‌های فدائی خلق که سرام مارکسیست - لنینیست دارند

۶۰. تلخیص از دفاع مهدی رضائی در دادگاه نظامی که بنام اسناد منتشرهٔ سازمان مجاهدین خلق ایران بطور مخفیانه وزیرزمنی در سال ۱۹۷۳ در اروپا چاپ و منتشر شده است.

وارد شد و در ژانویه ۱۹۶۹ با رفقای دیگرش دستگیر گردید و به اتهام شرکت در یک سازمان ممنوعه، تحت بازجویی و محاکمه قرار گرفت و برای رسیدگی به ارتکاب این جرائم، یک دادگاه نظامی او را در ژانویه ۱۹۷۱ به حبس دائم با اعمال شاقه محکوم کرد. پاک نژاد موقع دفاع در محکمه چنین گفت:

«پس از دستگیری در تاریخ ۱۸ دیماه ۱۳۴۸ فوراً مرا به سازمان امنیت خرمشهر بردند در آنجا سه نفر مرا به ضرب مشت و لگد، لخت کرده و باصطلاح بازدید بدنی کردند. از ساعت هشت بعد از ظهر تا یک بعد از نیمه شب بازجویی توأم با مشت و لگد ادامه یافت... فردای آن روز مرا به زندان شهربانی آبادان منتقل کرده و در یکی از مستراحهای آن محبوس کردند یک هفته در این مستراح تنها با یک پتوی سربازی بدون لباس و روزانه با یک وعده غذا گذراندم. روز هشتم با دستهای بسته در یک لندروور سازمان امنیت به زندان اوین منتقل شدم. در بدو ورود به زندان، اولین بازجویی همراه با شکنجه شروع شد بدین ترتیب که دوفتر یکی به نام رضا عطارپور مشهور به دکتر حسین زاده و دیگری بیگلری، مشهور به مهندس یوسفی با چک و مشت و لگد به جان من افتادند و قریب یک ساعت متوالی مرا زدند. بعد مرا پشت میز نشاندند و از من خواستند بنویسم که کمونیست هستم و به کار جاسوسی اشتغال دارم و چون امتناع کردم به دستور رضاعطارپور دو درجه دار آمدند و مرا به زور روی زمین خوابانیدند و باشلاق سیمی سیاه رنگی به جان من افتادند و به اتفاق بیگلری بیش از سه ساعت متوالی با شلاق و مشت و لگد مرا می زدند و به ترتیب نوبت عوض کرده رفع خستگی می نمودند. در جریان شلاق خوردن، دوبار بیهوش شدم. تمام بدنم کبود شده و خون از پشتم راه افتاده بود، بازجویی روز اول بهمین به همین جا خاتمه یافت و روز دوم عیناً تکرار شد، باضافه اینکه چندبار به من دستبند قیانی زدند و مرا روی چهارپایه قرار داده و وادارم کردند یک پایم را روی هوا نگهدارم و هرچند دقیقه یک بار با لگد چهارپایه را از زیر پایم پرت کرده و مرا روی زمین می انداختند. روز سوم در اثر کشیده های محکمی که عطارپور به گوش من می نواخت خون از گوشم راه افتاد و منجر به پارشدن پرده گوش چپ من شد، چنانکه گوش چپ من بکلی قوه شنوائی خود را از دست داده است. می توانید معاینه کنید. همان روز سوم، ساعت تقریباً ۱۰ بعد از ظهر مرا با چشم بسته از سلول انفرادی زندان وحشتناک اوین بیرون کشیدند و به داخل باغ زندان بردند. در حالیکه چشمهایم همچنان بسته بود مرا به جلو راندند. صدای عطارپور و بیگلری را شنیدم که پیچ پیچ می کردند و گاهی می شنیدم که درباره من حرف می زدند. قارقار کلاغها و سرمای بهمین ماه، سوزش زخم شلاق، درد گوش چپ و صدای منحوس عطارپور و بیگلری جلادان

ساواک که مرتباً همدیگر را دکتر و مهندس صدا می‌زدند، سخت آزاردهنده بود. مرا به درخت بستند، صدای پای عده‌ای همراه با دستورهای خشکی که صادر می‌شد روشن می‌کرد که جوخه اعدام را صدا کرده‌اند. عطارپور رأی دادگاه را می‌خواند که شکرالله پاک‌نژاد بجرم سوء قصد به جان اعلیحضرت همایونی و ارتباط با دولت خارجی به اتفاق آراء محکوم به اعدام شده است. بعد دستور داد که جوخه آماده باشد و مرتباً یادآوری می‌کرد که تو در کنار مرز عراق دستگیر شده‌ای و کسی از توقیف تو اطلاع ندارد و همه فکر می‌کنند تو به عراق رفته‌ای و هیچکس از اعدام تو اطلاعی نخواهد یافت. پس از چند لحظه پیچ و پیچ عطارپور فریاد زد: این چه وضعی است؟ چرا دستور صادر می‌کنند و بعد لغو می‌کنند؟ مگر مسخره بازی است؟ و با صدای بلند قدری دشنام به من داد. مرا از درخت باز کردند و دوباره به سلول انفرادی برگرداندند. تمام این صحنه سازیهایی این بود که من اعترافاتی مطابق میل آنها نکنم. پاک‌نژاد در دنباله سخنان خود می‌گوید: «در جریان بازجویی‌های بعدی، ناخن سبابه‌چپ و ناخن کوچک دست راست مرا کشیدند، بارها با فنون کاراته با پا و دست مرا به زمین انداختند. دشنامهایی که این جلادان در تمام مدت بازجویی به من می‌دادند لایق خودشان بود. سه بار و هر بار ۴ ساعت، به من بیخوابی دادند. از شکنجه‌های گرسنگی طولانی و ازدیاد تابش نور که بارها انجام شد سخنی نمی‌گویم. شکنجه من ۱۸ روز طول کشید.»

تی‌پری مینیون، حقوقدان و وکیل دادگستری فرانسوی که از طرف فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر، بعنوان ناظر قضائی در محاکمه پاک‌نژاد شرکت جسته بود توانست از نزدیک آثار و نشانه‌های عمیق شکنجه را روی بدن پاک‌نژاد و دیگر زندانیان سیاسی بچشم خود ببیند. مسلم است که بیشتر زندانیان سیاسی ایران، هرگز نمی‌توانستند با خارج ارتباط برقرار کنند تا ماجرای شکنجه‌هایی را که خود دیده‌اند و شکنجه‌هایی را که بررقای آنها وارد می‌شده است به زبان آورند و به اطلاع افراد خارج برسانند. وانگهی، بسیاری از این زندانیان در زیر شکنجه‌های هولناک شکنجه‌گران جان خود را از کف دادند و در زیر خاک خفتند تا اسرارشان فاش نگردد. بنابراین اگر کسانی از این حوادث جان به سلامت دربرند و بتوانند اسرار و ماجرای درون زندانها را فاش سازند داستانهای تکان‌دهنده‌ای را بازگو خواهند کرد. یکی از آنها اشرف دهقانی است.^{۶۱} اشرف

۶۱. حماسه مقاومت عنوان کتابی است که اشرف دهقانی به فارسی نوشته است و در انگلستان از طرف «کمیته ایرانی» به انگلیسی ترجمه و منتشر گردیده است.

دهقانی در ماه مه ۱۹۷۱ وقتی که بیش از بیست و دو سال نداشت بازداشت گردید. اشرف دهقانی یکی از اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بود و این سازمان دسته‌ای از انقلابیون مارکسیست در ایران بودند که بعداً بتفصیل درباره آن خواهیم گفت. اشرف دهقانی پس از بازداشت تحت شکنجه قرار گرفت و در یک دادگاه نظامی بده سال زندان محکوم گردید. در مارس ۱۹۷۳ موفق شد مخفیانه از زندان اوین فرار کند. خود او در کتابش، نقشه فرارش را شرح نداده و آنرا بحساب رعایت اصول مخفی کاری گذاشته است و چندی پس از فرارش از زندان شرح کامل دستگیری و ایام بازداشت و کیفیت شکنجه‌هایی که دیده است نوشته و به خارج فرستاده است که بفرسی و انگلیسی چاپ شده و داستان تکان دهنده‌ای از جور و شقاوت از یک طرف و بردباری و مقاومت از طرف دیگر است. دهقانی در شرح مساجرای خود می‌نویسد که چگونه در آوریل ۱۹۷۱ یکی از فدائیان خلق دستگیر شد و تحت شکنجه ساواک درآمد و در اثر این شکنجه‌ها نام چند نفر از فدائیان خلق را فاش کرد و مأمورین ساواک موفق شدند دهقانی را هم دستگیر کنند و به اداره اطلاعات شهرستانی تهران بفرستند. در اداره اطلاعات شهرستانی اشرف دهقانی را تحت فشار و بازجویی قرار داده و از او نشانی سایر فدائیان و مخفیگاهشان را خواستند. بعد از اینکه وی حرفی نزد و چیزی در این باره نگفت دوازده نفر پلیس او را زیر کتک گرفتند و بعد به تختی بستند و سرگرد نیک طبع، کف پای او را آنقدر شلاق زد که از شدت درد، او نشانی یکی از فدائیان را جعل و ابراز کرد و در چند لحظه‌ای که پلیس از مراقبت او غفلت کرد تصمیم به خودکشی گرفت و چنگالی را در حلق خود فرو کرد اما فوراً افراد مراقب متوجه او شدند و نگذاشتند خودکشی کند. چند ساعت بعد که مأمورین ساواک پی بردند آدرسی که او داده است جعلی بوده است شکنجه‌ها با شدت بیشتری شروع شد. اشرف دهقانی می‌نویسد: «این بار شوکهای الکتریکی با باطوم برقی بمن دادند مرا کاملاً لخت کردند و کلمات رکبیک و خارج از عفت به زبان آوردند و بعد به جاهای حساس بدنم شوک الکتریکی وارد ساختند... بعد سرگرد نیک طبع مرا از شکم به تخت بست و بعد از آنکه شلوار خود را درآورد با من عمل لواط انجام داد... سپس مرا به تخت دیگری بستند و کف پاهایم را تازیانه زدند. این

→
همیشه مقاومت اشرف دهقانی در میان زنان رزمنده ایرانی چهره‌ای استثنائی و تحسین‌انگیز به او بخشیده است چه وی در مقابل سخت‌ترین شکنجه‌ها مقاومت نشان داد و کوچکترین دازی را درباره چریک‌های فدائی خلق افشاء نکرد.

بار ضربه‌های تازیانه روی زخم‌های پایم می‌خورد و درد آنرا صدماتی شدیدتر از اول می‌کرد. «مأمورین پلیس بعد او را از پشت روی تخت می‌بندند و بازوانش را آویزان می‌کنند، و در حالیکه هردو دست او بوسیله دستبند به تخت بسته شده بود او را تنها می‌گذارند. اشرف دهقانی می‌نویسد: «در حالیکه مرا به این وضع درآورده بودند احساس کردم که استخوان کتف‌هایم روی چوب تخت در فشار است و مثل اینست که سوراخ بزرگی در پشتم رفته‌رفته دهن باز می‌کند، درد شدت می‌کرد و این شکنجه، دردی بدتر از درد تازیانه داشت. ندانستم چگونه وقت سپری شد. شاید هم از حال رفته بودم و چیزی نمی‌فهمیدم... وقتی دوباره بیهوش آمدم مأمورین پلیس به من گفتند: این شکنجه‌ای که تو دیدی چیزی نیست؛ ما که ساواک نیستیم وقتی به زندان اوین رفتی و زیر شکنجه ساواک قرارگرفتی آنوقت نمی‌توانی مثل اینجا خاموش باشی و بحرف‌خواهی آمد.» همان شب اشرف دهقانی را از زندان مرکز اطلاعات شهریانی به زندان اوین بردند. اشرف دهقانی تازه به زندان اوین وارد شده بود که پرویز ثابتی که مهدی‌رضائی را شکنجه داده بود از دهقانی خواست تا آدرس و نشانی رفقایش را به او بگوید ولی اشرف دهقانی آنرا رد کرد. در اینوقت اشرف دهقانی را به یکی از سالونهای شکنجه بردند و بدترین شکنجه‌ها را به او دادند نخست باو شلاق زدند با یک باطوم او را از جلو و عقب مورد تجاوز قرار دادند و باگیره‌ای ناخن او را شکستند و با چیزی شبیه انبر شروع به گازگرفتن گوشت تنش کردند و انگشتانش را لای پرس گذاشتند. ولی او سکوت سنگین خود را نگهداشت و لب به سخن نگشود. اشرف دهقانی وضع روحی و جسمی خود را در این حالت چنین می‌نویسد: «حالت مادری را در موقع وضع حمل داشتم که تا تولد، درد شدیدی متحمل می‌شود، بی‌آنکه چاره‌ای غیر از انتظار تولد طفل داشته باشد و در اینجا تولد طفل فرارسیدن مرگ بود. می‌بایست انتظار آنرا می‌کشیدم.» وقتی شکنجه‌گران همه کار کردند و او لب به حرفی باز نکرد جعبه‌ای پراز مار آوردند و مارها را به جان او انداختند ولی باز هم اشرف لب به سخن نگشود و سکوت خود را حفظ کرد. در اینجا بود که بطریها را پراز آب جوش کردند و او را از درد و عذاب وحشتناک آن ترسانیدند و گفتند درد یک بطری آب داغ چندین برابر ضربه شلاق است. او را روی تخت دسر خواباندند، بطریها را نزدیک می‌آوردند و برمی‌داشتند. فحش می‌دادند و از درد بطری حرف می‌زدند، بطری را با تنش تماس دادند، عکس‌العمل نشان نداد و آنها این کار را هم بی‌نتیجه رها کردند. صبح شده بود. باعصابانیت از تخت باز شدند و باسخت ولگد و سیلی بجانش افتادند. «تمام تنم را دردی سوزان فراگرفته بود. اصلاً قرار نداشتم. احساس می‌کردم که دارم

می‌سیرم ولی هنوز زنده بودم. از تحمل خود در شگفت بودم و با خود می‌اندیشیدم: عجب جان سختی دارم! چرا نمی‌سیرم؟ هنوز منتظر بودم که بیایند و شکنجه‌ام بدهند. پیش خود می‌گفتم: این بار دیگر می‌سیرم یک ساعت دیگر، حداکثر یک ساعت دیگر زنده‌ام...، دیگر از زندان چیزی یادمانده است. بیهوش شده بودم.» در زندان اوین، زندانبانان، بدترین تحقیرها را به اشرف روا داشتند و مدفوع او را با قاشق به دهانش گذاشتند. روزی که این اتفاق واقع شد برادر اشرف بنام بهروز دهقانی که یکی از اعضای کمیته مرکزی فدائیان بود- بازداشت‌گردید و به زندان اوین منتقل شد و دوازده روز بی‌دری مورد شکنجه قرار گرفت. که گاهی این شکنجه‌ها را در جلوخوارش به او روا می‌داشتند، اما بهروز هم چون خوارش چیزی را فاش نکرد و در زیر شکنجه جان سپرد. اشرف دهقانی می‌نویسد: «بعدها بوسیله یکی از زندانبانها مطلع شدم که شاه هرروز بوسیله تلفن با ساواک و شهربانی صحبت می‌کرد و از نتیجه بازجویی بازداشتی‌ها و زندانیان مطلع می‌شد، وقتی از سرگ بهروز دهقانی آگاهی یافت گفت: «جای تأسف است، بوسیله او می‌توانستید اطلاعات زیادی بدست آورید.» چند هفته بعد، ساواک، اشرف دهقانی را در اختیار شهربانی قرارداد و او در زیر زمین‌های اداره اطلاعات پلیس تهران زندانی شد. رئیس آن افسری بنام شیخاوندی بود که بوسیله موساد اسرائیل تربیت یافته بود. در اینجا، اشرف، چند تن از مجاهدین و فدائیان خلق را ملاقات کرد. آنها نام خود را باو دادند و جملگی تأیید کردند که تحت شکنجه‌های شدیدی قرار گرفته‌اند. اشرف دهقانی از زندان مرکزی شهربانی به زندان قصر انتقال یافت و در بیست‌وششم مارس ۱۹۷۳ با چادری که بسر کرده بود از آنجا فرار کرد.

بعضی عنوان زندانی سیاسی را رد می‌کنند - همانطور که شاه دائماً از زندانیان سیاسی، بعنوان خائنین و خرابکاران نام می‌برد که در نظر دارند با حمله خود رژیم را سرنگون سازند و رژیم هم باید در مقابل آنها همانطور رفتار کند^{۶۲} اظهارات شاه راجع به زندانیان سیاسی و اینکه آنها خائن و خرابکار هستند

۶۲. شاه وجود شکنجه‌ها را در زندان انکار نمی‌کرد و اخیراً اظهار داشت از این به بعد شکنجه‌های جسمی در زندانها موقوف گردیده ولی شکنجه‌های روحی بقوت خود باقی است. از این امر مسلم می‌شود که تا این تاریخ در زندانهای شاه شکنجه‌های روحی و جسمی هر دو اجرا می‌شده است و حال آنکه شکنجه در زندان، اعم از روحی و جسمی، برخلاف اصول انسانی است و شاید شکنجه روحی بمراتب دردناکتر و وحشتناکتر از شکنجه جسمی باشد. (اظهارات شاه در لوموند، هشتم اکتبر ۱۹۷۱ و مجله تایمز، هجدهم سپتامبر ۱۹۷۸)

مورد اعتراض شدید بسیاری قرار گرفت که یکی از آنها رضا براهنی است.^{۶۳} براهنی استاد دانشگاه تهران و شاعر معروفی است که در سال ۱۹۷۳ به وسیله ساواک در تهران بازداشت شد. علت بازداشت او انتشار کتابی بود بنام تاریخ مذکر که بطور مخفیانه و زیرزمینی منتشر شده و در همان تاریخ انتشار در سال ۱۹۷۲، موفقیت زیادی بدست آورده بود. بعلاوه مقاله‌ای منتشر کرد که عنوان آن «فرهنگ ستمگران و ستم کشیدگان» بود. براهنی در این مقاله از خودمختاری فرهنگی اقلیت‌های ساکن ایران پشتیبانی کرد. و آزادی فرهنگ آنها را خواسته بود. براهنی بعد از بازداشت به یکی از مراکز متعدد ساواک برده شده شب را درسولولی گذراند. وی درباره آن شب می‌گوید: «همه‌چیز صدائی می‌شنیدم، صدای کسانی که فریاد می‌کشیدند، کمک می‌طلبیدند و عده‌ای که قسم می‌خوردند گناهی ندارند. صدای تازیانه و چماق و ناله کسانی را که در زیر این آلات شکنجه، زجر می‌دیدند و به خود می‌لرزیدند بگوش می‌شنیدم صبح فردای آن روز چشمان مرا بستند و به یکی از سالونهای شکنجه بردند. در آنجا صدای خشک و سختی بگوشم رسید که می‌گفت: چشمانش را باز کنید، وقتی چشمانم را باز کردند خود را در محاصره چهارمرد دیدم که پشت سر آنها محافظین دیگری بودند و قیافه جاها را داشتند یعنی آدم‌های خشن، قوی جثه و محیل و بی‌ادب

۶۳. مقاله رضا براهنی تحت عنوان «جلاد شاه» که در جلد اول *Censorship Index on* در سال ۱۹۷۶ در لندن چاپ شده است.

رضا براهنی از دوستان دکتر لطفعلی صورتگر بود و لسی چون دکتر صورتگر لقب آریامهر را برای شاه انتخاب کرد و در جشن تاجگذاری قصیده‌غزائی ساخت مورد لعن و نفرین براهنی قرار گرفت و رشته دوستی را با او گسیخت. رضا براهنی ۴۳ سال دارد، در خانواده‌ای متعصب و کارگر در تبریز متولد شده و پس از فراغ از تحصیل مقدماتی راهی ترکیه شد و در بازگشت دکترای ادبیات تطبیقی را در زبان و ادبیات انگلیسی بدست آورد. کارش را با تدریس در دانشکده ادبیات شروع کرد، نوشتن را در مجله سخن، نگین، راهنمای کتاب، و از همه بیشتر در مجله فردوسی، و روزنامه‌های اطلاعات و کیهان و آیندگان، ادامه داد. براهنی جلال‌آل احمد و دیگر یاران او را در تشکیل کانون نویسندگان یاری داد، به مصر و امریکا رفت و در کنار جنبش‌های دانشجویی قرار گرفت و در بازگشت به زندان ساواک افتاد. زندانی شدن اثر عجیبی در تفکر و زندگی مادی او داشت. پس از رهائی از زندان، براهنی بار دیگر به امریکا رفت و این بار در کنار باپک زهرائی و دیگر فعالان جنبش‌های دانشجویی علیه شاه و رژیم سابق دست به فعالیت زد و (جلاد شاه) را در اینوقت منتشر ساخت...م

وی اندازه زورسند و چاپک که همه‌شان از شدت چاقی، دوچانه و شکم‌گنده بودند و دندانهای زردی داشتند و مشت‌های خود را گره کرده و آماده زدن بودند.»
 براهنی در اینجا بی می‌برد که شکنجه‌گران همدیگر را دکتر خطاب می‌کنند که یک عنوان دانشگاهی است و کار آنها شکنجه دانشجویان و دیران و استادان است. پس از آن براهنی به تاختی بسته می‌شود و می‌بیند که در اطراف اطاق تخت‌های چندطبقه‌ای گذاشته‌اند که برای سوزاندن پشت زندانیان از آن استفاده می‌کنند، بردیوارها شلاق‌های سیمی باندازه‌های مختلف آویزان است و روی چهارپایه‌ای سوزنهای برقی و آلات ناخن‌کشی را می‌بیند. براهنی در اطاقهای دیگر، آلات شکنجه متعددی می‌بیند که از جمله دستبند قبانی بود که شانه‌ها را در عرض دو ساعت در فشار شدیدی می‌گذاشت و اگر ادامه می‌یافت استخوانهای کتف را می‌شکست. آلت شکنجه جدیدی که در ایران تازه‌گی داشت دستگاه شوک الکتریکی بود و دستگاه دیگری را روی سر می‌گذاشتند و فشار می‌دادند فشار آن بقدری شدید بود که شکنجه شونده احساس می‌کرد هرآن استخوانهای سرش تکه‌تکه خواهد شد و برای خلاصی از عذاب آن آنچه آنها می‌خواستند، می‌گفت و اقرار می‌کرد.

مأمورین ساواک در بازجویی از براهنی خواستند که نام دوستان، نویسندگان و کارگران چاپخانه‌ای که کتاب و مقالات او را بطور مخفیانه چاپ کرده‌اند فاش کنند. براهنی مقاومت کرد و چیزی ابراز نمود و آنها وقتی مخالفت او را دیدند با تازیانه‌ای که از سیم برق بود و سر آن گره‌ای داشت بر کف پاهای او زدند. براهنی در این مورد می‌گوید:

«مأمور شکنجه‌ای که شلاق بر کف پاهای من می‌زد از شکنجه‌گران حرفه‌ای بود زیرا ضربه‌های تازیانه را با شدت درست بر کف پای من می‌کوبید و هیچکدام از ضربه‌هایش بظلمت نمی‌رفت. ضربه‌های شلاق مثل آتش سوزانی بود که روی کف پای من گذاشتند و از کف پا تا ساق پاهایم بشدت می‌سوختند من فریاد و ناله می‌کردم و ناله دیگران را که مثل من شکنجه می‌دیدند می‌شنیدم. شکنجه‌گران بعد از مدتی به کف دستهای من با شلاق چرمی کوتاهی ضربه می‌زدند. شدت درد باندازه‌ای بود که فریاد و ناله من بلند شده بود و در دیوارهای اطاق منعکس می‌شد و دوباره به گوش من می‌رسید. سپس دکتر عضدی، یکی از شکنجه‌گران، چند ضربه به فک و پهلویم زد و من از حال رفتم و بیهوش شدم. وقتی دوباره بیهوش آمدم و چشم باز کردم، عضدی به من گفت: اول زیانت را از دهانت در می‌آورم و بعد انگشتانت را خرد می‌کنم تا دیگر نتوانی چیزی نقل کنی و یا بنویسی؛ و در اینوقت انگشت کوچک دست چپم را گرفت و با فشار آنرا شکست.

rouzaneha.org
rouzaneha.com

ایران بر ضد شاه

۱۶۲

بعد شکنجه‌گران دوباره مرا شلاق زدند تا از حال رفتم و بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم شکنجه‌گران مرا تهدید کردند که اگر اساسی رفتار نکویم زن و دخترم را بازداشت می‌کنند و در جلو چشمانم آنها را بی‌سیرت می‌سازند ولی باز هم من از انشای نامها خودداری کردم و آنها دوباره ضربه‌های شلاق را به کف پای من وارد آوردند و مخصوصاً سعی داشتند ضربه‌های تازیانه را بر جاهای مجروح کف پایم فرود آورند تا بیشتر زجر و شکنجه ببینم بعد مرا از تخت باز کردند و به گوشه اطاق بردند و سرپا نگهداشتند. عضدی در اینوقت طپانچه‌اش را از کمربش باز کرد و گلوله‌ای در آن جای داد و سر طپانچه را روی شقیقه‌ام گذاشت و تمام فحش‌هایی را که یک شکنجه‌گر در قاموس خود دارد نثارم کرد. صورتم متقبض شده بود و پوست‌گونه‌ها و پیشانی‌ام منتظر معجزه‌ای برای نجاتم بودند. بنظرم وضع مسخره‌آمیزی به‌خود گرفته بودم زیرا دیگران از وضع من به‌خنده افتاده بودند شکنجه‌گر همانطور که طپانچه را روی شقیقه من گذاشته بود ماشه‌اش را کشید و من احساس کردم که مغزم متلاشی شد چون دیگر چیزی نفهمیدم و از هوش رفتم. وقتی بیهوش آمدم یکی از پاسانها مرا روی دوش خود گذاشت و از اطاق شکنجه بیرون برد. بعدها یکی از پاسانها برایم نقل کرد که یکی از شکنجه‌گران صدای ضربه طپانچه را با دهان و دستهایش تقلید کرده است که من نفهمیدم و از هوش رفتم. ساواک صد و دو روز پراهنی را در زندان انفرادی بازداشت می‌کند که در اثر فشار سراج بین‌المللی، مقامات دولتی ایران مجبور می‌شوند او را آزاد سازند. پراهنی در کتاب خود می‌نویسد: «در زندان، کمیته‌ای بنام «کمیته مشترک ضد خرابکاری» تأسیس کرده‌اند. من در مدتی که زندانی بودم هیچ تروریستی را ندیدم و کشف کردم که تحت این نام و با این اتهام بسیاری از دانشجویان، استادان دانشگاه و کارمندان دولت را بازداشت و زندانی ساخته‌اند.»

طبق بررسی مخالفین رژیم از شورش ۱۹۶۳ تا ژانویه ۱۹۷۷، سه هزار و هفتصد و چهل و پنج نفر که اسم آنها معلوم نیست بععل سیاسی تحت بازداشت و زندان رژیم قرار گرفته‌اند. باین ترتیب:

از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵ : ۱۰۵ نفر

از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ : ۳۵۹ نفر

از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ : ۱۵۲۸ نفر (که چهارصد و هشت نفر آنها در فاصله ژانویه ۱۹۷۳ تا مه ۱۹۷۴ دستگیر و بازداشت شده‌اند)

از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ : ۱۶۴۴ نفر.

این آمار بوضوح ثابت می‌کنند که موج مخالفت با رژیم شاهرو به‌افزایش

گذاشته است مخصوصاً از ۱۹۷۰ به اینطرف نود درصد کسانی که بازداشت شده‌اند از دانشجویان و طبقه روشنفکران بوده‌اند بعلاوه این بررسی ثابت می‌کند که فقط نام ده درصد آنهایی که در این دوره بازداشت شده‌اند در دست است. بعلاوه از بین آنها، صدو هفتاد و چهار نفر در اثر شکنجه از پای درآمده و مرده‌اند و ۱۳۷ نفر هم اعدام شده‌اند.

rouzaneha.org
rouzaneha.com

«عدل» شاه

بیشتر کسانی که به‌علل سیاسی در ایران بازداشت می‌شوند، مطابق دستور و خواسته ساواک، در دادگاه نظامی محاکمه می‌شوند و میزان محکومیت را ساواک تعیین می‌کند.

متهم وقتی دستگیر شد از دلایلی که برای دستگیری و بازداشت علیه او اقامه شده بی‌خبر است، مگر وقتی که به دادگاه برود و علیه او کیفرخواست خوانده شود. در این مورد هم متهم نمی‌تواند به‌سبب و اختیار خود و کیل مدافع انتخاب کند. بنابراین ساواک تنها مرجعی است که بازجویی می‌کند، پرونده تشکیل می‌دهد و خودش تصمیم می‌گیرد که پرونده کامل است یا ناقص، و سپس متهم را بعنوان بازداشت موقت مدتها زندانی می‌کند که گاهی چندین سال طول می‌کشد. وقتی، زمان دادرسی فراسید متهم در دادگاه نظامی محاکمه می‌شود. و کیل مدافع او نیز مثل دادستان، از میان نظامیان انتخاب می‌شود. متهم باید و کیلی از بین اساسی‌ای که در لیست دادگاه تعیین شده است انتخاب کند و معمولاً این لیست اساسی، از افسران بازنشسته‌ای است که از مسائل قضائی اندک اطلاعی دارند. اگر تا ده روز به‌وقت محاکمه، متهم از بین این لیست و کیلی برای دفاع از خود انتخاب نکند، دادگاه نظامی رأساً یکی از آن افسران بازنشسته را بعنوان وکیل-مدافع متهم انتخاب می‌کند. محاکمات در دادگاه تقریباً همیشه بطور علنی صورت نمی‌گیرد. اعضای دادگاه از چهار افسر تشکیل می‌شوند که مخالف نص-صریح ماده ۷۹ متمم قانون اساسی ایران است که می‌گوید در مورد جرائم مطبوعاتی و جرائم سیاسی باید هیئت منصفه در دادگاه حضور یابند. در طول این شبه دادرسی، متهم حق احضار شهود را به محکمه ندارد و نمی‌تواند دلیلی بر رد بازجویی اقامه کند و تنها شاهد مجاز خود اوست. از طرف دیگر بازجوییهای ساواک خدشه پذیر نیست و اعترافات که متهم کرده است غیر قابل تردید و انکار و رد می‌باشد ولو اینکه این اعترافات با شکنجه و ناخن کشیدن از او گرفته شده باشد که در بسیاری از موارد چنین عمل شده است. وقتی ختم دادرسی اعلام

گردید و حکم محکمه صادر شد متهم می‌تواند از حکم بدوی که علیه او صادر شده است از دادگاه تجدید نظر نظامی پژوهش بخواهد ولی اغلب متهمین چنین اقدامی نمی‌کنند. زیرا ممکن است در محکمه تجدیدنظر حکم تشدید شود و مجازات سنگین‌تری علیه متهم تعیین گردد. تنها نوشتن یک نامه ندامت‌آمیز و اظهار پشیمانی و توبه از طرف متهم خطاب به شاه، ممکن است مجازات را تقلیل دهد. در رژیم شاه، بسا اتفاق می‌افتد یک زندانی که هنوز دوران زندانش پایان نیافته، آزاد می‌شود و یا برعکس مدت زندانش پایان یافته است ولی باز او را در زندان نگه می‌دارند و آزادی از زندان هم مثل دستگیری و بازداشت و محاکمه سرخود و بدون رعایت هیچ اصولی، انجام می‌دهند. اغلب اشخاص که قبل از محاکمه از زندان آزاد می‌شوند معمولاً کسانی هستند که از اعمال خود در تلویزیون و یا در روزنامه‌ها اظهار ندامت می‌کنند و یا پس از اینکه همکاری با ساواک را پذیرفتند از زندان آزاد می‌گردند.^{۶۴}

rouzaneha.org

rouzaneha.com

از بیست سال پیش به اینطرف ساواک خود را بصورت وحشتناکی درآورده است و در دل همه مردم ترس و رعبی بجا گذاشته است که هیچکس جرأت مخالفت با رژیم را جز عده‌ای بنحالف از جان گذشته در سرخود جای نمی‌دهد.

برای انجام این هدف، سازمان امنیت از ابتدای تأسیس خود را موجودی اسرارانگیز جلوگر داد تا در پناه آن بتواند با خبرهای دروغی مربوط به وجود شبکه‌های متعدد جاسوسی و خبرچینی، افکار مردم را به خود مشغول سازد و مسموم کند و در این کار تا اندازه‌ای موفق گردید و تخم نفاق و سوءظن را بین مردم پراکنده ساخت بطوریکه کسی به دیگری اعتماد ندارد، از خبرچینی می‌ترسد و بزودی این ناراحتی همه‌جاگیر می‌شود و شاه می‌تواند مردم را تحت تسلط خود درآورد و سالها آنها را در حالت نفاق و دویهم زنی نگه دارد. بعلاوه، کسانی که در دام ساواک می‌افتادند و بدام افتادن آنها بیشتر در اثر عملیات محیرالعقول پلیسی بود که تبلیغات زیادی درباره آن راه می‌انداختند اغلب بدون

۶۴. برای اینکه اطلاعات بیشتری بدست آید باید به نشریات سازمان عفو بین‌المللی در موضوع «ایران» نوشته ویلیام بوتلر و پروفور ژرژ لواسور و همچنین کتاب حقوق بشر و میسٹم قانونی در ایران که از طرف کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان در ژنو در سال ۱۹۷۶ منتشر شده است و همچنین به گزارشهای متعددی که حقوقدانان مأمور از طرف انجمن بین‌المللی حقوقدانان دموکرات و انجمن بین‌المللی حقوقدانان کاتولیک منتشر کرده‌اند مراجعه کرد.

اینکه اثری از خود باقی گذارند مفقودالامر می‌شدند. با سروصدا و همه‌های که درباره این بازداشتها می‌کردند در پی آن سکوتی غم‌انگیز برپا داشتی و خانواده او مستولی می‌گشت درست مثل روش گشتاپو که از آن بنام «شب و مه‌غلیظ» نام می‌بردند. کسانی که آزاد می‌شدند دستور داشتند شکنجه‌ای را که دیده‌اند در جانی فاش نکنند و اینچنین بود که ساواک در مدت زمان طولانی با پخش بیم و امید دروغ و راست، مرگ و عفو بین مردم، بصورت یک طغیان گرمغلوب نشدنی جلوه‌گر شده بود. معدک شهادت‌های عینی دربارهٔ پیکار بعضی از زندانیان سیاسی علیه سستی و بیحالی و بیحیائی و وقاحت و بیرحمی و سنگدلی کسانی که مأمور پلیس شاه در تعقیب و دستگیری بودند رفته‌رفته بین مردم منتشر گردید و مردم اعتقاد یافتند که این بت شکست‌ناپذیر، افسانه‌ای پیش نیست. مقاومت گستردهٔ زندانیان در مقابل این مأمورین سراپاسلح قدرت استبدادی آنها را به‌تزلزل و نابودی کشانید. در حقیقت، شهادت و جرأت زندانیان سیاسی در مقابل شکنجه‌گران و قدرت و نفوذ اخلاقی آنان بر اوضاع ناگوار زندان سبب شد که مردم هم در مقابل دستگاه پلیس به مبارزه طلبی و ستیزه‌جویی پردازند.

افزایش اختلافات در سال ۱۹۷۷ و میلیونها مردسی که در سال ۱۹۷۸ به‌خیابانها ریختند و دست به تظاهرات وسیع و گسترده‌ای زدند و سپس به رهبری آیه‌الله خمینی که در خارج کشور اقامت داشت اعتصابات سراسری را در کشور آغاز کردند تا رژیم بیش از پیش متفور و بدخواه را علناً رسوا کنند، سازمان امنیت را به ترس و وحشتی انداخت که تا آن وقت سابقه نداشت و هیچوقت تصور نمی‌کرد که با وجود قدرت مطلقه‌اش چنین قیامی از توده مردم برخیزد. وقتی قیام مردم علیه رژیم شکل گرفت، ساواک به کمک پلیس و ارتش دست به تجاوز علیه مردم زد تا آنها را سرکوب کند ولی این بار ساواک در جنگ روانی شکست خورده بود و جنگ در تاریکی را که به آن اعتقاد داشت نتوانست ادامه دهد و به نتیجه برساند. این شکست کامل، جزای ساواک بود که جز حفظ قدرت شاه در پناه ترس و وظیفه دیگری نداشت.

rouzaneha.org
rouzaneha.com

فصل ششم

دولت یعنی من

در زمان شاه وجود سازمانهای ایران بستگی به وجود ارتش و سازمان امنیت (ساواک) داشت.

معدنک برای حفظ ظاهر در مقابل خارجیان، شاه همیشه سعی داشت که رژیم خود را مشروطه دموکرات سنتی معرفی کند آنهم در یک سطح کاملاً ظاهری. کوتاهی این فصل بیانگر عدم وجود سازمانهایی است که از دیکتاتوری و استبداد پهلوی جلوگیری کند.

در حقیقت، دولت ایران به اراده شاه بستگی دارد و در وجود قصد و تصمیم او خلاصه می‌شود، از زمان سقوط مصدق، متن اصلی قانون اساسی مصوب سال ۱۹۰۶ و همچنین متمم قانون اساسی مصوب ۱۹۰۷ که به‌قوای مقتنه، قضائیه، مجریه، استقلال داده و آنها را از هم تفکیک کرده و آزادیهای اجتماعی و انفرادی را تضمین کرده است علناً زیر پا گذاشته شد و لگدکوب گردید. اعمال محمدرضا - پهلوی بطور اصولی فاقد مبنا و اساس قانون اساسی است و شرکت او در رأس دولت نتیجه‌ای غیر قانونی دربر دارد. شاه مخصوصاً از اجرای قانون اساسی برای تشکیل مجامع و دسته‌های سیاسی سرپیچی کرد و از تأسیس احزاب سیاسی و اجرای قانون جلوگیری نمود.

از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۴ فقط دو حزب مردم و ملیون می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند. حزب مردم در سال ۱۹۵۷ بوسیله اسدالله علم تأسیس شد که وزیر دربار و غلام خانه‌زاد بود و دومین حزب یعنی حزب ملیون بوسیله دکتر اقبال بوجود آمد که یکی از دوستان نزدیک و فدائی شاه بود و همیشه عنوان چاکر جان‌نثار را بکار می‌برد.

روزی اسدالله علم، مؤسس حزب مردم گفت: «رسالت حزب ما، خدمتگزاری بلاشرط به شاهنشاه است.» و آموزگار یکی از رؤسای حزب مایون به‌نوبه خود گفت: «علت وجود حزب ما، اعلیحضرت همایونی است.» مردم ایران هم دیدند که این

rouzaneha.org
rouzaneha.com

ایران برضد شاه

۱۶۸

احزاب برای این تشکیل شده‌اند که یکی بگوید: البته صحیح است اعلیحضرتا و دیگری ندا در دهد که: اعلیحضرتا صدالبته صحیح است. در سال ۱۹۶۴ شاه تصمیم گرفت سازمان حزب ملیون را بهم زند تا حزب ایران نوین جانشین آن گردد. امیرعباس هویدا نخست‌وزیر سیزده ساله شاه [که اخیراً بجرم جنایات بیشمار نسبت به مردم ایران از طرف دادگاه انقلاب اسلامی ایران محکوم به اعدام گردید و در آنوقت دبیرکل حزب ایران نوین بود.م.] دربارهٔ حزب ایران نوین نطقی کرد و گفت: «اصول حزب ما، الهام گرفتن از افکار عالیة شاهنشاه است که ماهمه به آن اعتقاد کامل داریم.»

در سال ۱۹۷۵، شاه خواست به این کمیدی سیاسی خاتمه دهد و اعلام داشت که ایران باید بوسیلهٔ یک حزب واحد فراگیر اداره شود. این حزب واحد (رستاخیز) نقش آگاه ساختن فرمانده عالی (شاه) را از نیازمندیهای جامعهٔ ایرانی بعهده دارد و ضرورت‌های سیاسی را در کار انجام اصول انقلاب شاه و مردم پیش بینی می‌کند و در تمام رشته‌های اجتماعی، مردم را راهنمایی و ارشاد می‌کند با اینهمه، در اوت ۱۹۷۸ که سه سال از تأسیس حزب فراگیر رستاخیز گذشته بود شاه در مصاحبهٔ مطبوعاتی خود بالحن معترضان‌های چنین گفت:

«این حزب خیلی ناتوان است و گردانندگان آنهم تنبل و تن پرورند ولی چون می‌بینیم چیز دیگری را نمی‌توان جانشین آن کرد اینست که باجبار آنرا نگه داشته‌ایم.»

در نوامبر ۱۹۷۸، شاه بالاخره راه حل را پیدا کرد. حزب رستاخیز را منحل ساخت و رئیس ستاد نیروهای مسلح خود را در رأس دولت گماشت و با این کار نقاب از چهره برگرفت و نیات خود را آنچنان که بود نشان داد و عیان ساخت.